هو العلیم

تفاوت اطلاق و اهمال در فهم مقصود گوینده

نقش ماهیت و مقام بیان در استنباط حکم

سلسله دروس خارج اصول فقه ـ مطلق و مقیّد ـ جلسه صدوبیست‌وهشتم

استاد
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم

اهمیت اطلاق و تقیید در فهم ادله

یکی از مهم‌ترین و بااهمیّت‌ترین مباحث الفاظ، بحث مطلق و مقید است و اگر اغراق نباشد، این بحث مهم‌ترین بحث از مباحث الفاظ است و اگر آن‌طور که باید انسان به این مسئله بپردازد، شاید بسیاری از السنه ادلّه در احکام مختلفه مورد تأمل و تبدّل قرار بگیرد.

آن‌طوری که به‌نظر می‌رسد قبلاً، حدود دو یا سه سال پیش در مدرسه فیضیّه این بحث را به‌طور مختصر و خیلی فشرده مطرح کردیم؛ ولی وعده دادیم که در موقع خود که همین بحث اطلاق باشد، طبق نحوهٔ ***کفایه***، به اینجا که برسیم، توضیح بیشتری راجع به این قضیه بدهیم و طبعاً باید دیگر هرچه مطلب هست در اینجا صحبت و مطرح بشود.

بناءً‌علی‌هذا اگر ما قدری از خود بحث به دور افتادیم، یعنی جوانب و خصوصیاتش را خواستیم لحاظ کنیم، جا دارد که قدری این بحث را طول بدهیم. و احتمال دارد که این بحث، حتی تا یک ماه را استیعاب کند و به ماه رمضان کشیده بشود؛ یعنی خلاصه زود از این مسئله نگذریم و اگر یک ماه آتی را هم بگیرد، باز این قضیه اشکال ندارد و چه‌بسا ممکن است که در مباحثی که داریم تکرار مکررات بشود و این هم خب لازم است؛ برای اینکه این قضیه بیشتر جای خود را باز کند و اگر اشکالی بأیّ‌نحوٍ‌کان هست، مطرح باشد تا اینکه ما بتوانیم آن مقداری که به‌نظر می‌رسد این مطلب را تمام کنیم.

به‌نظر من در مباحث الفاظ مهم‌ترین بحث، بحث اطلاق و تقیید است؛ چون عام الفاظی دارد که دلالت بر معنای شمول می‌کند؛ تصریحی و مفهومی دارد که بر معنای جزئی دلالت دارد. آنچه در اینجا جای بحث و جای تأمل دارد، اطلاق و فرق بین اجمال و ابهام و اطلاق است و اینکه اطلاق چیست و حقیقت اطلاق چیست و منظور متکلم از ارسال و اطلاق یک کلام و عدم تقید آن به قید چیست؟ این مسئله موردنظر و مورد بحث است.

ارتباط مخاطب و متکلم در حجیت ظهور

و بالإشاره به این مطلب باید توجه کنیم که آنچه مخاطب در مقام اتیان فعل، مکلف به اتیان آن است، آیا یک مسئلهٔ مرتبطهٔ با متکلم است یا این مسئله جدای از ارتباط با متکلم است؟

این مسئله خیلی مورد دقت و نظر باید قرار بگیرد که مخاطب در مقام عمل چه مطلبی را باید مورد توجه قرار بدهد؟ آیا در مقام عمل بین خود و بین متکلم باید انقطاع به‌وجود بیاورد و جدای از مقام تکلم به لفظ نگاه کند و آنگاه عمل کند؟ آیا مسئله این است؟

مثلث متکلم، مخاطب و کلام در روایت ابی‌بصیر

به‌عبارت‌دیگر این مسئلهٔ ظهوری را که می‌فرمایند که: «هر لفظی یک ظهوری دارد و به مقتضای آن ظهور، صرف‌نظر از متکلم، مخاطب مکلف به عمل به آن ظهور است» تا چه حد می‌تواند صحیح باشد؟ آیا بهتر نیست که به‌جای این کلام، کلام دیگری گذاشته بشود؟ یا اینکه نه در مقام خطاب، مکلف و مخاطب، مکلف به اثبات ربط کلام با متکلم و با خود است؟ یعنی در مقام ثبوت این مطلب را اثبات کند و در اتیان به هر کلامی که از متکلم سر زده است، یک مثلث سه‌زاویه‌ای را (که آن سه زاویه را متکلم و مخاطب و آن کلام تشکیل می‌دهد) باید به‌وجود بیاورد.

به‌عبارت‌دیگر وقتی که شما (من‌باب‌مثال) نگاه می‌کنید به روایتی که از أبی‌بصیر در زمینهٔ «فی الغنم زکاةٌ» آمده است، ما در اینجا باید مثلثی را به‌وجود بیاوریم که در یک ضلع آن امام علیه‌السّلام قرار گرفته است و در یک ضلع آن مثلث، ما قرار گرفتیم که مخاطب هستیم و در ضلع دیگر روایتی است که أبی‌بصیر نقل کرده است. ما باید با توجه به این سه زاویه، معنا را از این روایت أبی‌بصیر

به‌دست بیاوریم و تکلیف خود را نسبت به این قضیه به‌دست بیاوریم.

متأسفانه در بحث‌هایی که می‌شود، آن ضلع اصلی یا آن زاویه اصلی این مثلث که متکلم و امام علیه‌السّلام است، مورد نسیان قرار می‌گیرد و بعد توجه مخاطب و مکلف را فقط به او و به این کلام مدّنظر قرار می‌دهند. البته همهٔ این مطالب می‌آید.

یادم هست در همین دارالشفاء بود، در آن غرفه قبلی که این مطالب بار دیگر هم مطرح شد. به‌نظرم می‌رسد آن موقعی بود که راجع به خطابات مشافهیّه و حجّیت این خطابات بالنسبه به مشافهین و غیر مشافهین و ردّ کلام مرحوم آقا سید محمد باقر صدر بحث می‌کردیم. یادم هست که ظاهراً یک مقداری از این مباحث ظهورات در آنجا دوباره مورد تکرار واقع شد. إن‌شاءالله در این بحث فعلی که می‌خواهیم بکنیم، با توجه به مسائلی که امروزه در زمینهٔ حجّیت ظواهر مطرح است، مطلب را به‌نحو دیگر، مستوعباً بیان می‌کنیم.

تمایز مقام ثبوت کلام از ظهور شخصی

من‌باب‌مثال بعضی از جهله و عوام به‌طورکلی ظهور را منتفی می‌دانند و ظهور را ظهور شخصی می‌دانند و به‌طورکلی مقام ثبوتی را برای کلام معتقد نیستند؛ یعنی کلام مقام ثبوت را ندارد و آنچه کلام را تشکیل می‌دهد مقام اثبات آن است. قطعاً ما در مباحث اطلاق باید راجع به این قضیه بحث کنیم؛ به‌جهت اینکه در مباحث اطلاق ما منجر به طرح ظهور خواهیم بود.

به‌هرصورت می‌توانیم بگوییم که در اطلاق، نه بحث از مسائل جزئی است و نه بحث از مسائل عام است که هر دوی اینها الفاظی دارد که دلالت بر شمول می‌کند. اما اطلاق نه جزئی است؛ بلکه کلی است و کلی آن عام نیست؛ چون تصریحی در آن نیست. درهرصورت به مباحث ظهورات هم مطلب کشیده می‌شود و از آنها هم باید صحبت بشود.

لذا هرچه که رفقا در زمینهٔ این بحث کار کنند، خوب است. حالا مطالب دیگر و مباحث دیگر هم جای صحبت و بحث دارد؛ اما هیچ‌کدام به اهمیّت این مطلب نیست. این مسئله خیلی مهم است؛ هم در کتاب‌الله خیلی مورد توجه قرار می‌گیرد و باید قرار بگیرد و هم در مورد سنّت، بحث مباحث اطلاق و مطلق و مقید خیلی مورد توجه است و لذا جا دارد که ما این را قدری اطاله بدهیم.

معنای اطلاق و تقسیم ماهیات

اطلاق در لغت به معنای ارسال و عدم تقید است. برای اطلاق معانی مختلفی نقل کرده‌اند. یکی از آن معانی و تعریف‌هایی که آورده‌اند، آن لفظی است که بر عامی و شمولی در جنس خودش دلالت کند و أمثال‌ذلک. البته همان‌طوری‌که مرحوم آخوند می‌فرمایند، نیازی به نقض و ابرام در این تعریف نیست؛ به‌جهت اینکه تمام این تعاریف، تعاریف شرح الاسمی هستند.[1] و اگر نگوییم تعاریف شرح الاسمی هستند (خب به عبارتی، عبارت شرح الاسم صحیح نیست)، تعاریف رسمیّه هستند؛ تعاریف حدّیه نیست که خلل در آن تعاریف موجب بطلان ماهویت این مفاهیم و الفاظ بشود. اطلاق را همه می‌دانند چیست. مطلق به معنای ارسال است و آن لفظی است که مقید به قیدی نیست، آن را مطلق می‌گویند.

حکایت لفظ از ماهیت مرسل

ابتدائاً برای اینکه ببینیم که کدام‌یک از این موارد ماهیات، اطلاق است و کدام‌یک از این ماهیات اطلاق نیست، باید ماهیات را تقسیم کنیم؛ همان‌طوری‌که تقسیم کرده‌اند. ماهیت، به معنای ماهویت است، به معنای آن حقیقت حدیّهٔ هر شیء است. به‌طورکلی در لسان محاوره وقتی که متکلم بخواهد از یک ماهیتی خبر بدهد، یک حکمی را برای یک ماهیتی جعل کند، آن اجزای حدیّهٔ آن را که در یک لفظ

---

[1] ***کفایة الأصول***، ص ۲۴۳.

می‌گوید که آن لفظ، حاکی از آن است و آن اجزاء حدیّه و ذاتی آن را بیان می‌کند.
من‌باب‌مثال «ایتِنی بماء»، یا مثلاً «ایتِنی بحنطة»، «ایتِنی بالأرز» و غیرذلک که در اینها آن ماهیت به‌صورت لفظی است که آن لفظ حاکی از یک جنسی است (البته نه جنس به معنای جنس در مقابل فصل، بلکه جنس در اینجا به معنای نوع است) و حکایت از یک نوعی می‌کند که در آن نوع، قیدی لحاظ نشده است.
فرض کنید که می‌گوییم: «الانسان»؛ در انسان ما قیدی را لحاظ نمی‌کنیم و مرسل می‌آوریم. «الانسان الأبیض» مرسل نیست؛ این مقید به بیاض است؛ «الانسان الأسود» مقید به سواد است؛ ولی «الانسان» مرسل است. بنابراین مطلق در لسان اهل محاوره به لفظی گفته می‌شود که حکایت از یک ماهیتی می‌کند که آن ماهیت، ماهیت مرسل است و ما قیدی برای آن ماهیت نداریم.
در اینجا ما باید ببینیم که مفاهیم، از نقطه‌نظر لابشرطی و بشرط لائی و بشرط شیئی، لابشرطی، هم به معنای مقسمی و هم به معنای قسمی چگونه و به چه کیفیّت لحاظ می‌شوند.

ماهیت بشرط شیء و انواع قید

گاهی از اوقات ما ماهیت را لحاظ می‌کنیم و منظور ما از این ماهیت یک ماهیت بشرط شیئی است و حکم را بر این ماهیت بشرط شیئی می‌آوریم. فرض کنید که می‌گوییم: «ایتِنی بماء التُّفاح»، «ایتِنی بماءٍ أبیض». گاهی از اوقات هم ما خصوصیات خارجی، مثلاً خارج از ماء را موردنظر قرار می‌دهیم و می‌گوییم: «ایتنی بماء من هذا الظرف»، «ایتنی بماء من هذا النهر». که در اینجا این قیود فرق نمی‌کند، چه قیود داخل در ماهیت باشند یا قیود خارج از ماهیت باشند، درهرصورت ماهیت ما، ماهیت بشرط شیء است.
گاهی بشرط شیء یعنی بشرط قیدی که داخل در خود آن ذات است. فرض کنید که: «ایتِنی بماء التفاح»؛ در اینجا این قید تفاحیّت مأخوذ در خود ذات مائیّت است. یک‌وقت نه، ما می‌گوییم: «ایتنی بماء مِن هذا الظّرف»؛ الآن این ماء با ماء دیگر تفاوتی ندارد؛ اما در اینجا قید به این ظرف خاص که خارج از ذات خود ماء است، تعلق گرفته است که این هم فرقی نمی‌کند. این می‌شود ماهیت بشرط شیء.

ماهیت بشرط لا و نفی قید

یک ماهیتی را داریم که به آن ماهیت، ماهیت بشرط لا می‌گوییم؛ یعنی ماهیت بشرط لای از قید. «ایتِنی بماءٍ مطلَق من کل قید»؛ این ماهیت ماهیت بشرط لاست؛ «ایتِنی بماء قُراح»، «ایتِنی بماءٍ سائِغ خالِص». این ماهیت ماهیت بشرط لاست؛ یعنی بشرط عدم تقید آن به یک قید، این موردنظر است. ولی باز در اینجا ماء می‌رود روی ماء خارج و در اینجا به فرد خارج تعلق پیدا می‌کند.

ماهیت مجرده و معقولات ثانویه

یک‌وقت ما ماهیتی را در نظر می‌گیریم و این ماهیت، ماهیتی است که اصلاً در آن ماهیت نظر به خارج نشده است؛ به آن، ماهیت مجرده می‌گویند. در ماهیت مجرده اصلاً فرد خارج موردنظر نیست؛ بلکه فقط وعاء آن ماهیت، ذهن است، نه وعاء خارج و آن در جایی است که ما ماهیت را در نظر می‌گیریم و من‌باب‌مثال معقولات ثانویّه را بر این ماهیت حمل می‌کنیم، مثلاً «الانسان نوعٌ»، «الانسان جنسٌ»، «الانسان فصلٌ» و أمثال‌ذلک؛ «للانسان مراتبٌ»، «الانسان خیرٌ من البقر» و ...
این ماهیت را ماهیت مجرده می‌گویند؛ چون فقط ظرف تحقق آن ذهن است، در خارج که وجود ندارد. «الانسان نوعٌ»، «قضیةٌ ذهنیةٌ». این قضیهٔ ذهنیّه که در خارج وجود ندارد؛ وعائش وعاء ذهن است؛ یعنی انسانی را که ما در ذهن می‌گیریم و بعد نوعیّت را حمل بر آن انسان می‌کنیم، این انسان زید نیست. شما نوعیّت را حمل بر زید نمی‌توانید بکنید. آیا در مورد زیدی که در خارج است می‌توانید بگویید: «زید نوعٌ»، «زید جنسٌ»، «زید فصلٌ»؟! نمی‌توانیم بگوییم.
حمل معقولات ثانویّه بر انسان به لحاظ تجرد این انسان از افراد خارجیّه است. به این لحاظ، این می‌شود ماهیت بشرط لا. ماهیت بشرط لای از افراد خارجیّه و معرّای از صدقش بر افراد خارجیّه. لذا

ما معقولات ثانویّه را می‌توانیم به این لحاظ بر این انسان حمل کنیم.

ماهیت مطلقه و لحاظ افراد بدون خصوصیات

در اینجا یک ماهیتی را داریم که اسمش را ماهیت مطلقه می‌گذاریم. در ماهیت مطلقه ما ماهیت را به لحاظ افراد خارج لحاظ می‌کنیم؛ منتهیٰ لحاظ افراد خارج معرّای از خصوصیات فردیّه و صنفیهٔ خارجیّه است. مثلاً می‌گویم: «ایتنی بانسانٍ؛ یک انسانی را برای ما بیاور.» اینکه می‌گویم: «ایتنی بانسانٍ»، منظور انسان اسود یا انسان ابیض یا انسان احمر نیست، منظور مذکر یا مؤنث نیست؛ بلکه منظور نفس الانسانیة است؛ این را می‌گوییم ماهیت مطلقه. تمام کلام ما در خصوص این ماهیت است.

ماهیت مهمله و اختلاف در قسمی یا مقسمی بودن آن

یک ماهیت را ما در اینجا لحاظ می‌کنیم که این ماهیت، ماهیت مهمله است؛ یعنی ماهیتی که هیچ لحاظی در آن نشده است، فقط صرف آن، مورد توجه قرار گرفته است.

در اقسام ماهیات، این ماهیت مهمله را ماهیت لابشرط قسمی می‌گویند. اما اگر به یک بیانی ما توجه کنیم، می‌بینیم این ماهیت باید لابشرط مقسمی باشد. ماهیتی که هیچ قیدی در آن لحاظ نشده است، ماهیتی که نه مقید به شرط شیء است و نه مقید به شرط لاست و نه حاکی و ناظر به افراد خارجیّه است و نه حاکی از قضیهٔ ذهنیّه است، ما اسم این ماهیت را می‌گذاریم ماهیت مهمله؛ گرچه دیگران این ماهیت را ماهیت لابشرط قسمی می‌دانند.

لزوم ابهام در مقسم و فعلیت در اقسام

دلیلی که ما داریم در اینجا این است که در مقسم باید لحاظ ابهام بشود؛ چون اگر لحاظ ابهام نشود و مقسم جنبهٔ فعلی داشته باشد... جنبهٔ فعلی یعنی جنبهٔ ثبوتی و اثباتی؛ این لفظ بتواند از نقطه‌نظر فعلیّت بر مصداقی حمل بشود؛ چه آن مصداق، مصداق ذهنی باشد مانند ماهیت مجرده که گفتیم، یا مصداق، مصداق خارجی و بشرط شیء باشد مانند ماهیت مخلوطه که از آن تعبیر به مخلوطه یا مقیدهٔ به شیء یا مقیدهٔ به عدم شیء می‌آورند و یا ماهیت مجرده باشد که ماهیت ذهنی است و یا اینکه ماهیت ما ماهیت مطلقه و مرسله باشد به‌عبارت‌دیگر ماهیت کلی طبیعی باشد که تحقق آن عبارت است از تحقق فرد در خارج و تحقق مصداق در خارج. هرکدام از اینها را شما لحاظ کنید، جنبهٔ فعلیّت را در اینها مشاهده می‌کنید.

کلی طبیعی و استعداد تحقق خارجی

در ماهیت مطلقه لحاظ افراد در خارج در اینجا هست. لذا شما می‌توانید همین انسان را بر زید حمل کنید؛ «زید ما هو؟ انسانٌ.» یعنی همین زید در خارج، انسان است. همین بقر در خارج، بقر است. همین مصداق در خارج، این مصداق برای این کلی طبیعی است. لذا کلی طبیعی تحققش تحقق خارج است، در خارج باید تحقق پیدا کند. می‌گویند وجود کلی طبیعی، وجود در خارج است؛ یعنی انسانی را که ما در اینجا ملاحظه می‌کنیم، انسان را به لحاظ تحقق خارجی او ملاحظه می‌کنیم، نه تحقق فعلی او در خارج.

یک‌وقت ما انسان را ملاحظه می‌کنیم به لحاظ وجود خارجی، این در اینجا مقید به وجود خارج است؛ این کلی طبیعی نیست. کلی طبیعی به آن کلی می‌گویند که بتواند استعداد فعلیّت خارجی را داشته باشد؛ به این می‌گوییم کلی طبیعی و به این می‌گوییم طبیعت و ماهیت مطلقه. ماهیت مطلقه و مرسله آن ماهیتی است که: «استعدادٌ لا فعلیةٌ»؛ استعداد برای مصداقیّت افراد خارج را داشته باشد که بتواند در افراد خارج، مصداق داشته باشد به‌نحوی که قیدی دخالت در آن نداشته باشد و عدم قیدی دخالت در آن نداشته باشد.

ابهام مقسم در مثال لفظ کلمه

اما ماهیتی که بتواند مقسم واقع بشود برای اقسام مختلفة الصنف، آن ماهیت مستعد برای حمل بر مصداق خارج نخواهد بود؛ چون در مقسم (لابشرط مقسمی)، ما همیشه باید ابهام را لحاظ کنیم.

مقسم هیچ‌گاه جنبهٔ فعلی ندارد؛ فعلیّت آن در قسم آن است، نه در نفس آن.
من‌باب‌مثال وقتی که من می‌گویم: «الکلمة اسمٌ و فعلٌ و حرفٌ»، الکلمه در اینجا مقسم است؛ ولی جنبهٔ فعلی ندارد؛ فعلیّت آن در ظهور آن است که اسمیّت و فعلیّت و حرفیّت است. اما خود کلمه جدای از اسمیّت یا فعلیّت یا حرفیّت هیچ‌وقت جنبهٔ فعلیّت خارجی پیدا نمی‌کند. پس معنای ابهام باید همیشه در مقسم وجود داشته باشد و ابهام لازمهٔ ذات مقسم است و لازمهٔ لابشرط مقسمی است و مقسم لابشرط است؛ منتهیٰ لابشرط در اینجا اگر لابشرط مقسمی باشد مقسم می‌شود.
بناءً علی‌هذا، هر ماهیتی که مقسم واقع شد، آن ماهیت جنبهٔ فعلی نسبت به اقسام ندارد و هر ماهیتی که جنبهٔ فعلی دارد، آن ماهیت مقسم نخواهد بود. اگر یک ماهیتی مقسم واقع شد، بر آن ماهیت نمی‌تواند احکام فعلی بار بشود. بله، اشکال ندارد احکامی که متناسب با ابهام مقسم است، بر مقسم حمل می‌شود. اما احکامی که لازمهٔ اقسام مقسم است که جنبهٔ فعلی آن موردنظر است، آن احکام را ما هیچ‌وقت نمی‌توانیم بر مقسم حمل کنیم.

تفاوت احکام کلمه با احکام اسم، فعل و حرف

آیا می‌توانیم بگوییم که: «الکلمة هو المتدلّی إلی الغیر فی معنی»؟ نه، این‌طور نیست. این احکام اختصاص به حرف دارد. آیا می‌توانیم بگوییم که: «الکلمة هو ما یخبر عن الماضی و الاستقبال»؟ نه، نمی‌توانیم بگوییم. الکلمه را به‌عنوان الکلمه نمی‌توانیم این‌طور تعریف کنیم؛ چون این احکام اختصاص به فعل دارد. آیا می‌توانیم بگوییم که: «الکلمة ما یخبر عنه»؟ نمی‌توانیم بگوییم؛ چون این احکام اختصاص به اسم دارد.
بله، می‌توانیم بگوییم: «الکلمة ما یخرج عن الفم»؛ چون اختصاص به اسم و فعل و حرف ندارد. «الکلمة شیء هو ما یحکی عن المفاهیم»؛ این اختصاص به اسم و فعل و حرف ندارد. «الکلمة هی التی یُنبِئُ المتکلمُ بسببها و بواسطتها عن ما فی ضمیره»؛ این صحیح است؛ چون اختصاص به فعل و اسم و حرف ندارد. احکام عام شامل این مواد ثلاث را ما می‌توانیم بر کلمه بار کنیم.

لحاظ انسان به‌عنوان مقسم ماهیات

و لذا اگر ما در اینجا ماهیت انسان را به‌این‌نحو در نظر گرفتیم، یعنی انسان را مقسم قرار دادیم و ماهیت انسان را لحاظ کردیم به لحاظی که هم می‌تواند با ماهیت مجرده که فقط وعاء آن وعاء ذهن است، بسازد و هم می‌تواند با ماهیت مقید به یک قید انسان عرب یا انسان عجم یا انسان مغربی بسازد یا صنف انسان ابیض و انسان اسود بسازد یا اینکه با مطلقه به‌عنوان کلی طبیعی بسازد؛ اگر این انسان را ما لحاظ کردیم، این انسان می‌شود مقسم ما. این می‌شود ماهیت مهمله. پس در ماهیت مهمله که اهمال در آن لحاظ شده است، فرق نمی‌کند که شما بگویید...

تفاوت اطلاق و اهمال در فرمان خرید انگور

در اینجا مثالی می‌زنم تا بتوانیم از این مثال به مسئله پی ببریم. یک‌وقت متکلم و مولا می‌خواهد به عبد بگوید که: «ایتِنی بعنبٍ؛ برای من عنب بیاور.» منظور مولا از این عنب چیست؟ آیا کل عنب است؟ عنب ابیض، عنب احمر، عنب اصفر، عنب اسود، عنب صغیر و عنب کبیر، با تمام خصوصیات که می‌گویند: «سبعین اصناف عنب داریم.»

مقام اطلاق و کفایت هر فرد از انگور

فرض کنید در اینجا منظور مولا اتیان عنب است؛ چون مولا مریض شده است و در عنب خصوصیّتی هست که طبیب حکم به أکل عنب کرده است. در جمیع اصناف عنب خصوصیّتی هست که این خصوصیّت دواء هذا المرض است. لذا وقتی که مولا به عبد می‌گوید: «ایتِنی بعنبٍ»، در اینجا ما استفاده اطلاق می‌کنیم.
چون گفتیم در ماهیت مطلقه و در کلی طبیعی خصوصیات افراد مدّنظر نیست. پس وقتی مولا می‌گوید: «ایتِنی بعنب»، نظر به عنب اصفر یا ابیض یا احمر یا اسود و أمثال‌ذلک ندارد. آن خصوصیّتی

که در عنب هست که به‌عبارت‌دیگر از آن تعبیر به لازمه وجود می‌شود، وجود العنب در اینجا مطرح است؛ در اینجا ماهیت مطلقه مدّنظر است.

یک‌وقت این‌طور است. در این‌صورت اگر این عبد هر عنبی را بیاورد، این امر مولا را امتثال کرده است؛ چون منظور مولا خصوصیّت ذاتیّهٔ حدّیه است؛ یعنی در این عنب این خصوصیّت ذاتیّه اقتضا می‌کند که: «کلُّ فَرد و کلّ مصداق یکون مصداقاً لهذا الکلّی.»

مقام اهمال و نفی خرید میوه دیگر

یک‌وقت نه، مسئله این‌طور نیست. مولا در مقام بیان به دنبال افراد خارجی نیست. بحث بر سر این است که عبد تفاح بخرد یا عنب بخرد. مولا در مقام رد تفاح می‌گوید: «اشتَرِ العنب.» منظور مولا این نیست که هر عنبی را خریدی اشکال ندارد؛ نه، می‌خواهد بگوید که: «تفاح نخر.» می‌خواهد بگوید که: «سیب نخر.» می‌خواهد بگوید که: «پرتقال نخر، عنب بخر.»

آیا می‌توانیم بگوییم در اینجا منظور مولا طبیعت مطلقه و ماهیت مطلقه است؟ یعنی هر عنبی را که شما در اینجا خریدی امتثال امر مولا را کردی؟ می‌توانیم این حرف را بزنیم؟ نه، این مقام، مقام اجمال است. مولا در اینجا طبیعت مهمله را و لابشرط مقسمی را استعمال کرده است.

اینکه مولا در قبال «لا تَشترِ التفاح» یا «لا تشترِ البُرتقال» می‌گوید: «إشترِ العنب»، آیا منظور مولا هر عنبی و کل عنبٍ است؟ نه، این‌طور نیست. در مقام دفع دخل و در مقام رد اشتراء فاکههٔ دیگر مولا می‌گوید: «إشترِ العنب.» این را می‌گوییم لابشرط مقسمی.

اثر تمایز قسمی و مقسمی در استنباط حکم

اینجا محل اختلاف و بزنگاه و نقطهٔ دقیق مسئله است که بسیاری از اعلام (اگر نگوییم کلّهم) در اینجا بین این دو قضیه اشتباه کردند؛ یعنی احکامی را که به لابشرط قسمی مربوط است که طبیعت مطلقه باشد آوردند در لابشرط مقسمی حمل کردند. ولی ما باید توجه داشته باشیم که مولا در مقام بیان ماهیت را به چه نحو و به چه کیفیّتی اخذ می‌کند؟ آیا اخذ ماهیت به‌نحو لابشرط مقسمی است یا لابشرط قسمی؟

بنابراین اگر مولا در این موضع بگوید: «إشترِ العنب»، عبد در مقام امتثال چه مصداقی را باید اتیان کند؟ آیا عبد می‌تواند تمسک به اطلاق کند و بگوید که: «چون مولا قیدی برای عنب نیاورده است، پس من هر عنبی را می‌توانم اتیان کنم»؟ نه، دیگر نمی‌تواند این کار را بکند. البته من فقط خواستم فرق بین ماهیت مطلقه و ... را عرض کنم.

پس برای ما نکته در مقام امتثال و در مقام استنباط این است که ماهیتی را که در روایت مورد توجه قرار گرفته است جزء لابشرط قسمی بیاوریم و از آن کلی طبیعی استفاده کنیم یا آن ماهیت را جزء لابشرط مقسمی بیاوریم و طبیعت مبهمه و مهمله استفاده کنیم. این برای ما در بحث مطلق و مقید مهم است.

نقد جایگاه کلی طبیعی در تقسیم آخوند

مرحوم آخوند در اینجا اشتباهی را که مرتکب شده‌اند که آن اشتباه این است که کلی طبیعی را که ما لابشرط قسمی گرفتیم در اقسام ایشان مقسم برای همهٔ اقسام قرار دادند[1] و مرحوم نائینی در اشکال به ایشان مطلبی دارند که در این جلسه به آن نمی‌رسیم.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل‌محمّد.

---

۱ *کفایة الأصول*، ص ۲۴۳.